

و کرم با غم نشعل کاری ز حیرت می نه خندان سر با دم اینه رو برویت کجا رفته
مضمون اعتباری که بداند نشانی که بنام عموم نزاری که افکنم پیش تا زیاده
نامطبوع اگر بکشن زنا ز کرد و فد بلند نه جلوه فرما ز سبک شرمون که ز خجالت فرما
نمایان چه زمینا ز چشم هست تو که به بالد قبول کیفیت کجای طبعه ز مستی
بروی اینه نقش هر مهر مون صرهبیا بخواند طفل جنون مزاجم خطر ز دست بلند
هستی شوم فلاطون ملکت دانش اگر کشا هم سر آگفت با هیچ صورت ز صحر که بود
لفیب نامت سر بلند ز بعد مردن کرات غبار مال برد بیبالا نه تمام مارا
سحر نوبت ز صبح بار دم سفیدی چه حاصل نامت ناسیدی غبار دنیا
بفرق عجب میده از دیده پتانل کلاشنی آخر قصد تغافل اگر نگیری طبعان
دل شنیدند داشت ناله با هر کجا باز سر برارده نیاز هم باید کم ندارد تو غرای صد فغان
اگر نزدی پیسیدن دل شنیدن داشت و ما لاسا من نمی صد غنا شاه ز غم
او و مید سپدل بهار نظر نظری بجمع حسن گشت اخر رک نرم در لعل سپدل
ملکوت فلوت اد مر دو تو هم اباد خیر و شر اینه تقریب برداخته که متعال جمعیت چه
تجلیش میتوان نمود و در چار سوی معاملات نفع و ضرر دکان سودای بیار است
بسو دای از نقد جنس عاقبت چشم تواند کشود اعانت عنایت مطلق بیای
ربای طرح نماید تا بروی این دکان در ربای رنگ بوی اعتبار بزم و دروس با اتفاقا با
علوم آنسو ثوابت بر وجهت بجوم بعین این سعد بخش یاد نظر است
نامطبوع عیشت با فکرم ست راحت معدوم که ادم فرصت از بر چهره افر ز فضول

از گشتند شیخون بخر حضرت زلف که نفس شراب سوخت نشانی که از دل کرم کس
بستی کشدم هوس و لطیف در اینه جو سر نفس که ز جو بر سر کشند گرفت که در کس
سراه هر ه خرابیم کرم با نفس تازه پیش نظرک دل ارسیده بچون پیش
تلاش منقب عجزه که فلک برشته کو برت اندک ز خلقت اگر کشد را لب
قصه وفایان و بحدیث این ندی بیان سستمت حفظ اگر کشی به بر زوی هر
شخصت مهند اسفلک نقد خلیل طبع ختم که چون ایله جاهای ماغافل کنده
ز دل طبعت منفعن بجز رنگ عرض ندهم که از خبا عترت که مر از برده بر کشند
بکینه که کشیدند او کشد انظار مراد دل چه سو نفس و در از کفن که شکوه در کشند
ز بچه و در کوش ای عرف نور طعما بری که مباد معوج بین صرفش را در اندک
نظری چو دانند در پیش جبین بجبال اریش شگ ام بهمش تیر انقدر بر بیت کفن
زایم کشند سر بر آگ اینه می کشند ز داغ بدل ماطلب که چه ضعیف از هم بیخود خود قوی
ربای ز یاد دشمنه ربای تقو سزا پس دنیا منجرت بر احرار از لوج ظاهر چید با جنبه شویط
نوم و صلوة و تقوی اصل تقوی نفس از شغل ملاهی طلب حرجات مزاحمت
و تقوی اصل ایند باز داشتن دل از نظرات اسما ای صفات و پیاس ناموس مزه دات
ربای از زبات برست از فضول بگذره انظر بر چشم ز حمیم چه جلالت نفع که نمود بره **نامطبوع** بدایت
معاشیت که متبع من و کس که سگست ساز آملت که بهر نماند غلگنی ز جوای
فطرت دون حجب چه بد است این که تو خوش کنی نفس سوز غم هوس که بر دل گذارند

شسته
سخت
تبت
عقی
ربای
نامطبوع

من بعضی مضمون خوان بر دار و
بدان استنک زبان بر دارم
و در اد
چ
توت
خند
از لعل